إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

الحمد لله والمنة

که کتاب مستطاب تصنیف حضرت بابا فرید شکر گنج المسمی به

فوائد السالکین

سنه ۱۳۳۰ھ

حسب فرمائش صاحب الصدق والیقین شیخ الٰہی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب

کشمیری بازار لاہور

در مطبع اسلامیه لاہور طبع شد

اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰہِ لَاخَوْفٌ عَلَیْھِمْ وَلَاھُمْ یَحْزَنُوْنَ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گنجینۂ اسرار الٰہی واین خزینۂ انوار نامتناہی ست از لفظ درربار وگہر نثار ملک المشایخ سلطان الطریقت برہان الحقیقت رئیس السالکین امام العالمین سراج الاولیار تاج الاصفیار خواجہ قطب الدین بختیار اوشی ادام اللہ تعالیٰ بقاوہٗ بیان انفاس ستودہ نمودہ می آید ودرین مجموعہ کہ نام او فوائد السالکین ست نوشتہ آمد بتوفیق اللہ تعالےٰ از زبان دعاگوے فقیر حقیر بندہ درویشان بلکہ خاک قدم یشان اضعف العباد فرید مسعود اجودہنی مجلس اول کہ چون بتاریخ ماہ رمضان المبارک سنہ اربع وثمانین وخمسماۃ دعاگوئے را دولت پابوس حاصل شد ہما نزمان کلاہ چہار ترکی بر سر دعاگوئی نہاد وشفقت بسیار ارزانی فرمود آن روز من و قاضی حمید الدین ناگوری ومولانا علاء الدین کرمانی وسید نور الدین غزنوی وشیخ نظام الدین ابو المویذ مولانا شمس الدین ترک وخواجہ محمود موزہ دوز وعزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در کشف وکرامات اولیار افتادہ بود خواجہ قطب الاسلام ادام تعالیٰ بقانہٗ بر لفظ مبارک راند کہ شیخ را این مقدار قوت دل وتصحیح خاطر میبایدکہ چون کسے برای بیعت بر آید اورا واجب ہست کہ بقوت نظر باطن خود زنگار سینۂ آنکس را کہ بدبنیاد وخبر آن آلودہ باشد صیقل دہد تا ہیچ کدورتے از غش وغل وحسد وفحش وآلائش دنیا در سینہ او نماند بعد ازان دست او بگیرد وبخدا رساند واگر این مقدار پیر را نباشد پس تحقیق بدانند کہ پیر ومرید ہر دو گمراہ اند ودر بادیہ ضلالت آمدہ آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در اسرار العارفین

خواجه ابوبکر شبلی مینویسد که وقتی بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگی دیدم که صفت
بزرگی او در تقریر نیاید سلام کردم فرمودند که بنشین نشستم و چندروز ملازم صحبت او بودم
وقت افطار دونان جوین از عالم غیب پیدا میشود آن بزرگ بدان افطار مے کرد
ازان یکے مرا میداد الغرض آن بزرگ والی شهر را فرمود که صد چند خانقاه برائے ما بنا کن
والی بر حکم اشارت شیخ آنهمه خانقاه در چند روز تمام کنانیده و بخدمت آن بزرگ
عرض نمود که خانقاه ها تیار شد آن بزرگ فرمود که هر روز یک کته از بازار خرید
کنید و بیارید همچنان میکردند و بخدمت شیخ مے آوردند آن بزرگ بدست آن کتهے
گرفت و بر سر آن سجاده می نشاند و میگفت که ترا بجدار سانیدم آخر الامر آن
کته ها چنان میشدند که هر یکے بروی آب میرفتند و هر کرا آن کته ها نفس میدادند یا بقطع
همان نوع ظهور میگشت خواجه شبلی گفت که از کرامت کتهکان مرا عجبے و حیرتے پدید
آمد فرمود که اے شبلی بر سر سجاده کسے نشیند و دست کسی دهد که او را قوت همچنان بود که دیگری را
صاحب سجاده کند و اگر قوت ولایت نباشد پس او شیخ نبود مدعی دروغزن بود درمیان
اهل سلوک همدرین محل فرمود که اهل سلوک در شرح خویش مینویسند که کمالیت مرد در چهار چیز
پیدا میشود اول اندک خفتن دوم اندک گفتن سوم اندک خوردن چهارم اندک در
صحبت خلق بودن آنگاه گفت درویشی در غزنی بود که هر روز در تجرید بودی اگر در
روز چیزی بروی از فتوح برسیدی تا شب نگاه داشتی و اگر در شب چیزی برسیدی
تا روز هیچ نداشتی هر که بروی بیامدی از کبیر و صغیر و درویش و توانگر محروم نرفتی چنانچه اگر
کسی برهنه بیامدی جامه نفیس از بدن خود بخشیدی و او را پوشانیدے اینچنین درویش
صاحب نعمت بود و دعاگوئی و آن درویش بهم یکجا بودیم ازو شنیدم که من چهل سال در
مجاهده و در طاعت بودم هیچ روشنائی در خود ندیدم همچنین که آن چهار چیز کردم
چندان روشنائی در من پیدا شد که اگر سوی آسمان رفتی دیده شدی تا عرش حجاب

عظمت هیچ پوشیده نماندی واگر در زمین اول تا تحت ثری وآنچه دران بودی
هیچ در حجاب نبودی از سبب اینهمه امروز سی سال باشد که لب برهم
بسته نشسته ام آنگاه روی سوی دعاگو کرد وگفت که ای درویش تا اندک نخوری
وتا اندک نگوئی وتا اندک نخسپی وتا اندک صحبت با خلق نکنی هرگز جوهر درویشی در
تو پیدا نشود که درویشان طائفه اند که خواب برخود حرام کرده اند وزبان در سخن
گفتن گنگ ساخته وطعام از کاه وخاشاک کرده اند وصحبت خلق را همچو مار
افعی دانسته آنگاه بمرتبه قرب رسیده اند فرمود که چون درویش جامه خوب بپوشد
یعنی از برائے نمودار خلق را بحقیقت بندارید او درویش نیست رهزنی است در راه
سلوک وهر درویشی که بهوای نفس طعام خوب وسیر بخورد یقین پندارد که او درویش
نیست مرید طریق است وهر درویشی که خواب بسیار کند پندارد که او درویش
نیست در راه سلوک دروغ زن ومدعی وکاذب وخودپرست که صحبت خلق اختیار
کند هیچ نعمتی نیست بعد ازان فرمود که وقتی جانب دریا مسافر بودم درویشی را
دیدم که از حد بزرگ وصاحب نعمت امادر مجاهده چنان شده بود که پوست استخوانهای
در وجود مبارک او مانده بود الغرض آن درویش را رسم بودی که چون چاشت بگزاردی
بنشستی ودر مائده آن درویش قیاساً هزار من طعام بودی از چاشت تا نماز
پیشین هر که بیامدی طعام بخوردی وبازگشتی واگر برهنه بیامدی دست درون حجره
کردی او جامه بدو دادی الغرض تا آن زمان که هیچ نماندی بعد ازان فرمودے هر فرد
مانده که برمن آید بیارید ودست زیر مصلا کردی هرچه به بخت آن درمانده
بدست آمدی بدو دادی الغرض دعاگو چندروز ملازم صحبت آن بزرگ بود
چون وقت افطار شدی چهار خرما از عالم غیب فرود آمدی ازان دو مرا میدادی ودو
خود خوردی بعد ازان فرمود تا درویش اندک نخورد وصحبت خلق ترک نه دهد

یعنی گوشہ بگیرد و خواب کمتر نکند حاشا وکلا کہ بمقام تواند رسید آنگاہ ہمدرین معنی این
حکایت فرمود کہ ای درویش مہتر عیسیٰ صلوٰۃ اللہ علیہ بچندان فقر و درویشی کہ وی داشت
چون بالائی چہارم آسمان رسید فرمان شد کہ اورا ہمہ جا بدارید کہ از آلایش دنیا بروی
چیزے ہست مہتر عیسیٰ چون گرد خود برآمد کاسۂ چوبی و سوزنی در خرقہ زدہ داشت آن
نعرہ برد و گفت این را چہ کنم فرمان شد کہ دریائے خود دشنہ زدی کہ بوقت آمدن
کاسہ و سوزن بیرون نہ انداختی اکنون ہمین جا باش پس اے درویش متاعے
کہ ہیچ در ہیچ ہست باآن متاع مہتر عیسیٰ علیہ السلام را در چہارم آسمان بداشتند
این کس باچندین آلودگی دنیا حاشا وکلا کہ بحضرت دوست باریابد آنگاہ فرمود کہ
درویشے مجردباید بود ہر روز از ملکی میگذرد و بیشتر بر دو وزیرا چہ حکایت میراند کہ
وقتے درویشے تفکر صاحب بود ہمیشہ او در تحیر بودے چنانچہ از و سوال کردند کہ درین عالم
تفکر عالم تحیر و تفکر کہ شما فرو شدہ آید حکمت چیست فرمود کہ ہر چند نظر بیشتر میکنم ملکے
مے گزرانم و ملکے دیگر صد چندان مے بینم و در عالمے کہ تماشائے کنم یکے بہ یکے نمے ماند
و چون از ان مے گزرم در عالم دیگر و ملکے دیگر مے افتم آنگاہ خواجہ قطب الدین دام بقائہٗ
چشم پر آب کرد و بگریست کہ وقتے از درویشے مثنوی شنیدہ بودم چہ پسندیدہ است
و آن این ست ؎ ہر آن ملکے کہ و اپس میگزارم ٭ دو صد ملکے دگر در پیش دارم ٭
مقام سلطنت درویش دارد ٭ ز صد سلطان فراغت بیش دارد ٭ آنگاہ فرمود
اہل سلوک و طائفہ متحیران می فرمایند کہ درویشی و راہ روندگی آنست کہ ہر روز صد
ہزار ملکے بگزارد قدم بیشتر میزند پس ہر کرا خبرے از عالم غیب نیست او خود درویش
نیست آنگاہ ہمدرین محل باین اشارت بزبان مبارک راند کہ بعضے از اولیائے
کہ اسرار بیرون مید ہند ایشان در غلبات شوق مے باشند از سکر چیزے مے
گویند اما بعضے کہ کامل حال اند بہیچ نوع اسرار بیرون نمے دہند بس درین راہ اہل

سلوک را حوصلہ وسیع می باید تا اسرار در و مسکن گیرد زیرا چہ اسرار سریست از اسرار دوست پس آنکس کہ کامل است ہرگز سر بیرون ندہد آنگاہ ہمدرین معنی فرمود کہ چندین سال بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز بودم وقتے ندیدم کہ ہیچ سرے از اسرار محبت دوست ذرہ بر زبان مبارک ایشان رفتہ باشند ویا از ان انوار کہ برایشان نازل مے شدند شمۂ بیرون دہند بعد ازان روئے سوئے دعاگوے کردند و گفتند کہ اے فرید کامل حالان چنین بودہ اند کہ سر دوست مکاشفہ نکردہ اند تا بر سر دیگران واقف شوند آنگاہ گفت کہ اے فرید دیدی اگر منصور کامل بودے سر دوست کشف نکردی چون کامل نبود بیک ذرہ سرے از اسرار دوست کشف کرد لیس سر بباد داد بعد ازان فرمود کہ خواجہ جنید قدس اللہ سرہ العزیز آن زمان کہ در عالم سکر بودے جز این سخن دیگر نگفتے و آن این بود کہ او گفتے ہزار وائے بر عاشقے کہ دم دوستی زند و چون خبرے از عالم غیب و اسرار بروے نازل گردد بر فور آنرا پیش دیگران بگوید آنگاہ فرمود کہ من شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے بزرگے بود صد و چند سال مر خدا را عبادت کرد و آنچہ حق مجاہدہ بود بجا آورد بعد ازان سرے از اسرار محبت برو تجلی کرد چون آن بزرگ حوصلہ تنگ داشت طاقت نیاورد بر فور آنرا کشف گردانید روز دیگر ہر نعمتے کہ درو بود برگرفتند آن درویش دیوانہ شد کہ اینچہ گشت ہاتف آواز داد کہ اے خواجہ اگر تو آن اسرار بیرون نمی دادی لائق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم کہ ہنوز تو درون ہفتاد حجابی از تو بستدیم و بدیگرے دادیم خواجہ قطب الاسلام بر زبان مبارک راند کہ ای مرید درین راہ میان اہل سلوک مردانند کہ صد ہزار دریا از اسرار فرو برند و ندانند

که ما چه فرو بردیم بلکه هنوز فریاد هَل مِن مَزید می آرند آنگاه هم درین فرمود که وقتی بزرگی را نامه نوشت که چه گوئی در حق کسی که بیک قدح محبت هست گردد آن بزرگ جواب نوشت که نه هی تنگ حوصله و کم همت که اوست امادرین جا مردانند که دریا های ابد و ازل از موجهائی محبت و اسرار بنوشند امروز قریب پنجاه سال ست که فریاد هل من مزید میکنند من ترا منع میکنم تا این سخن مگوئی که پیران اهل سلوک اسرار را بیرون داده اند و چیزی نیافتند و مگوی که شرمنده شویم آنگاه فرمود که تا درویش از همه بیگانه نشود و همه وقت در تجرید نباشد و هیچ دنیا بر خود نگذارد هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه هم درین معنی فرمود که چون خواجه بایزید را قدس الله سره العزیز بعد هفتاد سال در مقام قرب بار شد فرمان آمد که باز گردانید که هنوز آلایش دنیا با خود آورده ست بر فور خواجه در خود دید که پوستینی پاره و کوزهٔ شکسته بر خود دارد آنرا بیرون انداخت آنگاه باریافت پس ای برادر همینجا مجرد باش که بایزید با پوستینی پاره و کوزهٔ شکسته بار نمی یابد تو که چندین آلایش دنیا داری حاشا و کلا که باریابی پس ای برادر در راه سلوک درویشی دیگر ست و انبارداری دیگر یا درویش باشد یا انبارداری آنگاه هم درین معنے حکایت فرمود که چون درویش کامل گردد هرچه بگوید و حکم کند بنفاذ پیوندد و ذره از آن سخن تفاوت نشود بعد از آن فرمود که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری که یار غار و غمگسار من است جانب دریا می بودیم و یک عجائب قدرت خدا را تماشا کردیم که در صفت نیاید و نتوان گفت نزدیک دریا مقامی بود من و قاضی هر دو آنجا نشسته بودیم هر دو را گرسنگی اثر کرد میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا الغرض بیکزمان گذشت گوسپندی دو نان جوین در دهان گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و باز گشت ما آن دو نان تناول میکردیم و با یکدیگر میگفتیم که این نان از غیب رسید و این گوسپند نبود از مردان

عجیب بوده است درین بودیم که کژدم بقیاس مشتر بزرگ پیدا شد همین که نزدیک
دریا رسید خود را بی محابا در آب انداخت و گزار شد من روی قاضی دیدم و
قاضی روی من گفتم درینجه حکمتے ست که آن کژدم بر سبیل تعجیل میرود بیا تا ما نیز دنبال
کژدم برویم که کجا خواهد رفت فرمود در کنار دریا جهازی نبود که گزار شویم ما هر دو
عاجز شدیم دست بدعا بردیم گفتیم که اگر ما کار درویشی خود بکمالیت رسانیده ایم ما را
در دریا راهی بدهٔ تا تماشای آن کژدم مشاهده کنیم که کجا میرود همین که ما این مناجات کردیم
بفرمان خدای عزوجل دریا دو شق شد و زمین خشک پیدا آمد ما هر دو بگذشتیم
آن کژدم پیش و ما عقب چنانچه نزدیک درخت رسیدیم یکمرد خفته و مارے از
درخت در آمد تا آن مرد را هلاک کند آن کژدم آن مار را نیش زد و هلاک کرد
و ناپیدا شد مار مرده نزدیک آن مرد افتاده بود ما هر دو نزدیک آن مار بیامدیم
بقیاس هزار منے بود گفتم چون مرد بیدار شود دریابم بدین حفظ که خدای تعالی
او را نگاه داشته بزرگے خواهد بود چون نزدیک او شدیم چه می بینم که مست خرابے
قے کرده افتاده است از حد شرمنده گشتیم گفتیم کاشکے نه آمدیم تا این نوع دیده
نشدی بعده ما هر دو مے گفتیم و بخاطر میگذشت العجب این مرد شرابخواره بفرمان
که خدای تعالے او را نگاه داشت هنوز این سخن در خاطر ما نگذشته بود که هاتف
از غیب آواز داد که ای عزیزان ما اگر صالحان و پارسایان را نگاه داریم پس مفسدان
و گنهگاران را که نگاه دارد باهم در گفتگو بودیم که آن مرد نیز بیدار شد مارا پیش
خود افتاده دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن کژدم و هلاکے مار بد و گفتیم آن جوان
از روئے ما شرمنده ماند و از ان فعل توبه کرد بعد ازان همچنان گویند که آن جوان یکے
از واصلان حق شد هفتاد حج پیاده و پای برهنه بجا آورد بعد ازان فرمود چون
وقت در آید و نسیم لطف وزیدن گیرد وصد هزار ان خراباتی را در محراب سجاده

گرداند وبیامرزد واگر مبادا نسیم قہاری وزیدن گیرد صد ہزاران صاحب سجادہ رابراندو ہر یکے رانجرا باقی بیفگند پس اے برادر درین راہ بے غم نباید بود خاصتہً در راہ سلوک کاملان کہ در سلوک شب وروز وماہ سال از بیم فراق وخوف متحیر غمگین اند زیراکہ عاقبت را کسے ندانست کہ چگونہ خواہد شد فرمود کہ اگر ابلیس لعین عاقبت دانستے بے شبہہ آدم راسجدہ کردے امّا چون او عاقبت خود ندانست بر طاعت خود بدید وغرور جملہ طاعت درنفس او پیدا شد گفت من ہرگز خاک راسجدہ نکنم چون نہ کرد جملہ طاعت او حبط گشت وبر روئی او باز زدند آنگاہ ہمدرین معنی فرمود کہ وقتے در شہرے رسیدم طائفہ دیدم از اہل صلاح اما در ہر مقامے دو گان دہشتگان نفر در عالم تحیر ایستادہ وچشمہا در ہوا داشتہ اما نماز بروقت ادا میکردند باز اندر عالم تحیر مشغول میشدند دعا گو نیز چندی درمیان ایشان بماندروزے ازمیان آن طائفہ چند نفر در عالم صحو فنا دند دعا گو عرضداشت کرد کہ این چہ عالم است کہ شما درین فرو شدہ اید گفتند امروز قیاساً شصت سال یا ہفتاد سال باشند کہ قصۂ ابلیس لعین مطالعہ کردیم کہ باشتش ہزار ملک در شش ہزار سال مر خدائی عزوجل راعبادت کرد آخر چون عاقبت خود ندانست وغرور درو اثر کرد گفت آدم راسجدہ نکنم پس راندہ شد وانہمہ اعمال او بر روے او زدند ازین ہیبت برخویش میلرزیم ودر عالم تحیر افتادہ ایم ودرین فرو ماندیم نمیدانیم کہ عاقبت ماچگونہ خواہد شد وچہ خواہد آنجا میسد ازین حرف متحیر ماندیم آنگاخواجہ قطب الدین ادام اللہ بقائہ ہائے ہائے بگریست وبرزبان راند کہ حال کاملان طریقہ است کہ در خود متحیر ماندہ اند ماچہ دانیم کہ در کدام طائفہ ایم آنگاہ این سخن و فوائد تمام کرد برخاست وایستادہ شد در عالم تحیر مشغول گشت دعا گو درخرابہ مقام داشت آنجا بیامد ومشغول شد اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ

مجلس دوم سعادت پابوس دریافته شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین و صوفیان دیگر بخدمت حاضر بودند
سخن در سلوک و اہل سلوک افتاده بود بر زبان مبارک راند که سالکان راه
سلوک قومے اند که از سر تا ناخن پا در دریائے محبت غرق اند و بر ایشان ہیچ
ساعتے و لحظہ نیست که از عالم محبت باران عشق نمیبارد بعد ازان ہمدرین
محل فرمود که عارف کسے است که ہر لحظہ و ہر لمحہ بروے از عالم اسرار ہزار
در ہزار حال مے شود و او در عالم سکر غرق باشد پس بدان وقت اگر خلق
ہژده ہزار عالم در سینه او فرود آیند او را از فرود آمدن ایشان خبرے
نباشد آن گاه ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند که وقتے در سمرقند درویشے
را دریافتم و آن درویش در عالم تحیر مانده بود از خلق پرسیدم که چند سال
باشد که این درویش درین عالم است گفتند بست سال است که ما این را
ہمچنین مے بینیم الغرض چند روز در صحبت بودم وقتے او را در عالم صحو
یافتم پرسیدم که چند روز است که شما درین عالم میباشید و از آمدن و
رفتن کسے خبر میباشد یا نی آن درویش سخن کرد لائے نادان آن زمان که دوستے
در دریائی محبت غرق میباشد و ہر چه بروے از اسرار تجلی میشود او را از ہژده
ہزار عالم خبر نباشد پس اگر بدان وقت او را ذره ذره کنند از بریدن خبرے
نباشد پس ایدرویش این را جانبازی است درین راه ہر که قدم نهاد ہرگز
جان بسلامت نبرد بعد ازان ہمدرین محل فرمود که چون بر حلق مهتر یحییٰ
صلوات الله علیه کارد براندند خواست تا فریاد کند فرمان آمد یا یحییٰ اگر
دم زنی نامت از جریدهٔ محبان خود پاک کنم آنگاه ہمدرین محل بر لفظ مبارک
راند که چون اره بر سر مهتر زکریا صلواة الله علیه فرو کشیدند خواست تا فریاد کند مهتر

جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا زکریا فرمان میشود اگر دم کشیدی نامت از جریدۂ پیغمبران محو کنم آنگاہ قطب الاسلام ادام اللہ بقارہ چشم پر آب کرد و فرمود کسے کہ دعوی محبت کند و بوقت بلا فریاد سازد در حقیقت بدان کہ او محب صادق نیست کذاب دروغ گوست زیرا چہ دوستی آن باشد کہ ہر چہ از دوست آید بران راضی باشد وصد ہزار شکر گذارد کہ بارے او را ہم بدین بہانہ یاد کردند آنگاہ فرمود کہ رابعہ بصری رضی اللہ عنہا را رسم بود آن روز کہ برو بلا نازل شدی و گفتی کہ امروز دوست ازین ضعیفہ یاد کرد و آن روز کہ برو بلا نازل نشدی بگریستے کہ امروز چہ شد و چہ خطا از من سرزد کہ دوست از ما یاد نہ کرد آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان مبارک شیخ الاسلام شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز کہ در سلوک آمدہ است ہر کہ محب بود و دعوے محبت کند و بلائے دوست بآرزو نخواہد نزدیک اہل معرفت کذاب است کہ نزدیک ایشان بلائے دوست جائے دوستست آن گاہ فرمود کہ آنروز کہ بر من بلا نازل نکند حقیقت بدانیم کہ امروز نعمت از ما بر گرفتہ اند زیرا چہ نعمت در راہ سلوک ہمین بلائے دوست است

بیت

ما بلائے بر کسے قضا نہ کنیم ✤ تا کہ نامش ز اولیا نہ کنیم ✤ این بلا گوہر خزانۂ ماست ہر کسے را گہر عطا نہ کنیم ✤ بعد ازان سخن در مردان غیب افتادہ بود فرمود اول مردان غیب آنکس را آواز میدہند چون راسخ میباشد و خود را ابدان آواز غیب مکاشفہ مے کند بعد ازان او را در میان آن مجمع مے یابند و از میان مے برند آنگاہ ہم درین محل فرمود دعا گو را یاری بود شیخ عثمان سنجری کہ ہم خرقہ دعا گو بود از حد مشغولی داشت او را مردان غیب آواز میدادند چون کار بیشتر کشید ملاقات کرد بعد ازان

روزے او با جمیع یاران نشسته بود دعاگو نیز برابر او بود آواز آمد شیخ عثمان
گفت بیا ما میرویم ببین کہ او این سخن بشنید * از میان برخاست و
سمت آواز برفت و از پیش ما ناپدید شد ہیچ ندانم کہ او را کجا بردند و کجا
رفت بعد ازان خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ بر لفظ مبارک راند
کہ روندہ راہ اللہ تعالیٰ اگر رو بکمال دارد او بیقین سالک است در راہ
سلوک و اگر امید کمالیت دارد البتہ امید آن باشد کہ او بکمالیت رسد
ہمدرین محل فرمود کہ وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری طواف خانہ کعبہ
میکردیم بزرگے بود او را پیر شیخ عثمان گفتندے و او از بندگان خواجہ ابوبکر
شبلی بود و از حد بزرگ بود در طواف بدیدم ما نیز در عقب او رفتن
گرفتیم ہر کجا آن بزرگ میرفت و قدم مے نہاد من و قاضی حمید الدین
ناگوری قدم خود بر قدم او مے نہادیم پیر چون روشن ضمیر بود از حال
متابعت اطلاع یافت روی پس کرد و گفت متابعت ظاہر من چہ میکنید
آن کنید کہ من میکنم من و قاضی حمید الدین ناگوری پرسیدند کہ شما
چہ میکنید آن پیر گفت کہ من ہر روز ہزار ختم قرآن میکنم من و قاضی ازین سخن
او در تعجب ماندیم کہ این بزرگوار چہ میگوید با خود اندیشیدیم کہ شاید ہر سر
سوے بر زبان میراند ہمین کہ این امر بخاطر گزرانیدم آن پیر سر بالا کرد
و بانگ برباز دکہ حرف بعد حرف میخوانیم مولانا علاء الدین کرمانی فرمود
آرے ہر چہ کہ در عقل نگنجد آن از کرامت باشد زیرا چہ عقل را در و گنجایش نیست
پس آن از کرامت باشد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود ہر کہ رسید
بمقامے از حسن عمل رسید کہ فیض در ہمہ برکت اما جد و جہد خود میباید
کرد تا آنکس بمقامے برسد بعد ازان سخن در مجلس افتاد و در آن بنجد مست

پیرو با ادب نشستن آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقاۂ بر لفظ
مبارک راند کہ مردم چون در مجلس در آیند ہر جا کہ جاے بیابند بنشینند
کہ جای آیندہ ہمان است بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ وقتے دعاگو بخدمت
شیخ معین الدین حسن سنجری در اجمیر بمجلس مولانا ناصر الدین اجمیری نشستہ بودیم
مولانا صلاح الدین فرمود کہ وقتے پیغمبر علیہ السلام بمقامے نشستہ بود
یاران گرد برگرد او سہ کس از پس بیامدند یکے در ان دائرہ فرجہ یافت
بر فور بنشست و دوم در ان جاے نیافت از پس دائرہ بنشست و سوم روے
از آنجا بگردانید و برفت ساعتے بر آمد کہ مہتر جبرائیل صلوات اللہ
علیہ فرود آمد و گفت یا رسول اللہ خدائے تعالیٰ میفرماید آنکس کہ بیامد و در
دائرہ جاے یافت و بنشست ما اورا در پناہ خود جاے دادیم و آنکس کہ جاے
نیافت و از شرم پس دائرہ بنشست ما از وی شرم کردیم فردائے قیامت اورا
فضیحت نکنیم و آنکس کہ روے بتافت و برفت رحمت ما نیز از وے روی
بتافت و بے نصیب ماند درین ہمان قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آن
کس کہ روے بتافت و برفت او چہ کند خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ
بقاۂ فرمود کہ دلیل این نیست کہ ہر جا کہ جائے خالی یابد بنشیند کہ جای آیندہ ہمان
است و یا پس دائرہ بنشیند اما بہمہ حال در میان دائرہ نشیند زیرا چہ در
خبر است از رسول علیہ السلام در تنبیہ امام ابو اللیث سمرقندی مینویسد
ہر کہ میان مجلس بنشیند او ملعون باشد بعد از ان سخن در نفس پیر افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ نفس پیر بر دو نوع است یکے نفس نیک دوم نفس بد
و آن مبادا کہ بر کسے نفس بد زند آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ وقتے بخدمت
شیخ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز حاضر بودم ایشان

حکایت کردند کہ روزے پیش شیخ عثمان ہارونی پیر خود استادہ بودم شیخ
برہان الدین نام درویشے بود بخرقہ شیخ معین الدین حسن سنجری او از دست
ہمسایہ گلہ مند بود خاطر پریشان بخدمت شیخ آمد روئے برزمین آورد فرمود
بنشین بنشست ضمیر روشن کہ در شیخ عثمان ہارونی بود او را پرسید کہ
ترا خاطر آویختہ می بینم روئی برزمین آورد کہ ہمسایۂ دارم از دست او پیوستہ
در رنج میباشم او بامے تیار کردہ است ہر بار بالائی بام برے آید و خانہ دعا گو
بے ستر میشود ہمینکہ این عرضداشت کرد بر فور از زبان شیخ الاسلام
برآمد کہ ترا امید اند کہ پیوندی با ما داری گفت آری خواجہ نفس راند کہ
چگونہ از بام نے افتد و مہرۂ گردن او نے شکند آن درویش از آنجا روئے
برزمین آوردہ و بازگشت نیمی راہ نرسیدہ بود کہ آواز ازان محلہ برآمد کہ
فلان ہمسایہ درویش از بام افتادہ و مہرہ گردن او شکست آنگاہ ہم درین
محل فرمود کہ وقتے بخدمت شیخ معین الدین حسن سنجری نشستہ بودم ذکر
دتہور را کا فرزند بود ہر بار میگفت چہ نیکو بود کہ این درویش از اینجا برود
پیش ہر کہ بودی گلہ میکردی چنانچہ این خبر بسمع شیخ معین الدین حسن
رسید و درویشان دیگر نشستہ در حال سکر بود سر در مراقبہ کردہ ہم در
مراقبہ فریاد کرد دتہور را زندہ بمسلمانان دادیم بعد ازین چند روز لشکر سلطان
شمس الدین محمد شاہ آنجا رسید نام شہر را نہیب کرد دتہور را زندہ
گرفت و روان شد تا بدانی کہ درویش بیک کلمہ آتش دارد و در کلمہ دیگر
آب بعد ازان خواجہ قطب الاسلام ہم درین فوائد بود کہ ملک اختیار الدین
کہ صاحب قصبہ بود بیامد روئی برزمین آوردہ و بنشست چیزی نقد
بخدمت شیخ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ بقائہ آورد خدمت شیخ روئے بسوئی

حاضران کرد و فرمود کہ این رسم خواجگان ما نیست کہ چیزی از کسے قبول کنند اما این نقد را پیشتر برکہ طالبان این معنےٰ بسیار اند بعد ازان بر بوریائی کہ خود نشستہ بود برفور آن را برداشت حاضران و ملک اختیار الدین را گفت بہ بینید چون نظر کردند تہ بوریا جوئے تنکہائے زر میرود گفت ای اختیار الدین اینک کسے را کہ در خزانۂ خدا تعالےٰ چندین زر بود او در زر و مال شمس الدین و الی چہ التفات کند برو این سیم او را یاز دہ و این سخن ہم بگو کہ زنہار بار دیگر گستاخی نکنی کہ لت خوری بعد ازان فرمود کہ شیخ معین الدین حسن سنجری و شیخ اوحد کرمانی و شیخ شہاب الدین سہروردی و دعاگو یکجا نشستہ بودیم حکایت اولیائے گذشتہ می گفتیم ہمدرین میان سلطان شمس الدین انار اللہ برہانہ دوازدہ سالہ بود کاسۂ بر دست کردہ میگذشت نظر آن بزرگان برو ے افتاد برفور از زبان شیخ معین الدین حسن سنجری نفس بیرون آمد کہ این کودک بادشاہ دہلی خواہد شد و حق او را از جہان نبرد تا بپادشاہی نرساند آنگاہ خواجہ بر زبان مبارک راند نیکو چیزی ست نفس بزرگان بعد ازان سخن در بیعت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ بیعت تجدید نبیاید کرد زیرا چہ اگر یکے از بیعت باز گردد و یا در توبہ لغزش افتادہ اما آنکہ او از پیر بیعت نکند درست نباشد آنگاہ ہمدرین معنی این حکایت فرمود کہ در روضۂ شیخ الاسلام برہان الملۃ والدین نوشتہ دیدیم بروایت خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام در عزیمت مکہ بیش از فتح مکہ عثمان رضی اللہ عنہ را برسالت نزد مکیان فرستادہ درین میان دشمنان بخدمت حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم رسانیدند کہ عثمان رضی اللہ عنہ را بجان کشتند رسول خدا این خبر شنید صحابہ را طلب کردہ فرمود

بیائید بیعت از سر تازه کنید تا بر دیم و با کیان حرب کنیم یاران از سر بیعت
کردند آنزمان رسول علیہ السلام در زیر درخت تکیہ کردہ بود و آن بیعت را
بیعت رضوان گویند درین میان صحابی بود اورا ابن اکوع گفتندی او بیاید
و روی بر زمین آورد باز از سر بیعت کرد پیغامبر علیہ السلام فرمود کہ تو پیش
ازین بیعت کردی گفت یا رسول اللہ چون میروم این ساعت تجدید میکنیم
پیغامبر علیہ السلام اورا دست بداد آنگاہ خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند کہ ازینجاست کہ بیعت تجدید آمدہ است دعا گوی التماس کرد اگر پیر
حاضر نباشد چہ کند فرمودند کہ جامہ شیخ پیش نہد و بیعت کند آنگاہ خواجہ قطب الاسلام
فرمود کہ عجب ندارم کہ شیخ معین الدین نیز ہمچنین بیعت کردی وازین سبب
دعا گوی نیز ہمچنین بیعت میکند بعد ازان سخن در حسن اعتقاد مریدان
افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے درویشے را در بغداد با تہامی
گرفتند و در معرض قتل استادہ کردند مستقبل قبلہ چون سیاف در آمد و خواست کہ
تیغ بران درویش گذارد کند نظر آن درویش بر گور پیر خویش افتاد و در حال روی از
جانب قبلہ بگردانید و بجانب تربت او کرد سیاف او را پرسید کہ از قبلہ چرا روی
گردانیدی آن درویش گفت من روی جانب قبلہ خود داریم تو در کار خود باش
سیاف و درویش ہمدرین گفتگو بودند کہ فرمان والی آمد کہ آن درویش
را آزاد کنید خواجہ قطب الاسلام چشم پر آب کرد فرمود عقیدہ راسخ این نوع
چیزیست کہ آن درویش را از قتل خلاص دہانید آنگاہ ہمدرین محل فرمود
کہ وقتے خواجہ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز با جمیع اصحاب خود استادہ
بودند و حکایت سلوک تیز عجب میکردند و ہر بار کہ راستا خود میدیدند قیام
می آورد خلق و جمیع یاران درین متحیر ماندند کہ خدمت شیخ بکدام کسی قیام می آرد

چنانچه برین نوع چند کرت راستائی خود همچنین قیام کردند الغرض چون همه
یاران و خلق ازآنجا باز گشتند یاری بود که او محل داشت سجده مت شیخ عرض
داشت که آن زمان که مخدوم ترغیب می داد هر باره قیام چه بود و آن قیام برکه
میکردند خدمت شیخ معین الدین فرمودند که آن طرف گور پیر من شیخ عثمان
هاروَنی بود چون هر بار نظر من برگور پیر خود می افتاد بر من فریفته می شد که قیام
کنیم پس روضهٔ پیر خود را قیام میکردم آنگاه فرمود که مرید را بحضور و غیب
پیر خود یکسان می باید بود چنانچه در حیات خدمت پیر میکند در ممات نیز
خدمت او واجب است بلکه از ان زیادت کند آنگاه سخن در سماع افتاده
بر لفظ مبارک راندکه نزد دعاگوی در سماع چنان ذوق ست که در هیچ
چیز آن ذوق حاصل نمیشود که دعاگوی را در سماع آنگاه فرمود که اصحاب
طریقت و مشتاقان حقیقت را همچنین ذوق در سماع است گوئی آتش در وی زنند
اگر آن نبودی لقا کجا بودی ولقا را چه ذوق بودی بعد ازان که من و قاضی
حمید الدین ناگوری وقتی در خانقاه شیخ علی سنجری قدس الله سره العزیز بودیم
آنجا سماع بود گویندگان این قصیده می گفتند شعر کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگرست چنانکه در دعاگوی و قاضی حمید الدین
این بیت در گرفت سه شبانروزی درین بیت مدهوش و متحیر بودیم آنگاه من
و قاضی حمید الدین در خانه آمدیم همین بیت از گویندگان می گویانیدم
چنانچه سه شبان روز دیگر متواتر ازین بیت متحیر بودیم که خبر از خود نداشتیم
فاما نماز را بوقت ادا میکردیم باز در عالم سماع مشغول میشدیم همچنین هفت
شبان روز دیگر درین حیرت بودیم هر بار که گویندگان این بیت می
گفتند حالتے وحیرتے پیدا میشد که شرح نتوان کرد آنگاه بلفظ مبارک راند

که وقتی من و قاضی حمیدالدین در شهری رسیدیم دوازده نفر آدمی از
جماعت متحیران دیدیم که استاده و دو چشم سوی هوا داشته شب و روز
متحیر میماندند مگر آنکه چون وقت نماز می کردند باز همچنان متحیر میماندند آنگاه خواجه
قطب الدین بر لفظ مبارک راندند که آری انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ
همین باشد که ایشان بودند اگرچه شب و روز متحیر می بودند اما نماز ایشان را
وقت فوت نشدی آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ معین الدین
حسن سنجری در خانهٔ کعبه مسافر بودم چون حج بگذاردیم باز گشتیم در
شهرے رسیدیم بزرگے را دیدیم در صومعهٔ معتکف درون غار استاده و دو
چشم بسوی هوا داشته چنانچه چوب خشک شده استاده مانده باشد همچنان
خشک و نزار گشته خدمت شیخ روی سوی من کرد فرمود اگر بگوئی چند روز اینجا
باشم من روی بر زمین آوردم که نیکو باشد الغرض مدت یک ماه ملازم
صحبت او بودیم درین مدت یک روز آن بزرگ از عالم تحیر بهوش آمد
ما برخاستیم و سلام کردیم علیک باز داد فرمود که ای عزیزان شما رنجه شدید
ازین رنج شما را مکافات خواهد بود زیرا که اهل صفه می فرمایند هر که خدمت
درویشان کند البته بمقامی برسد آنگاه فرمود نشینید ما نشستیم حکایت
آغاز کرد که من از فرزندان شیخ محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال است که
در عالم تحیر مستغرقم نه روز دانم و نه شب امروز حق تعالی از سبب شما مارا
از صحو بهوش آورده است ای عزیزان شما باز گردید که رنجه شما را خدای تعالی
مکافات دهد اما یک سخن از درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت
نهاده اید باید که بدنیا و بهوای نفس نکنید و از خلق عزلت گیرید و آنچه بر شما
پیدا شود از تحفه و جز آن هر که بر شما بیاید روان کنید و از آن چیزی نگاه ندارید

جز حق مشغول نگردید که خسته شوید چون آن بزرگ این نصیحت تمام گفت باز در عالم تحیر گشت ما ازینجا باز گشتیم چون خواجه قطب الاسلام این فوائد تمام کرد در عالم سکر افتاد و دعاگوی باز گشت در خرابه مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت اَلحَمدُ لِلّٰہِ عَلیٰ ذٰلِکَ ٭

مجلس سوم

روز دوشنبه ماه شوال سنه اربع و ثمانین و خمسائه دولت پائبوس حاصل شد عزیزان اہل صفه و درویشی چند بخدمت حاضر بودند سخن در سلوک میرفت که اولیای طریقت و مشائخ کبار و روندگان برو بحر در ادای درجات سلوک بیک اتفاق نه بلکه بر طریق مختلف میباشند که سلوک را صد و ہشتاد مرتبه نهاده اند اما در طبقهٔ الجنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقهٔ البصریه ہشتاد مرتبه و در طبقهٔ ذوالنون مصری ہفتاد مرتبه است و در طبقهٔ ابراہیم و بشر حافی پنجاه و پنج مرتبه است و در طبقهٔ خواجه بایزید و عبدالله مبارک و سفیان ثوری چهل و نه مرتبه در سلوک است و در طبقهٔ شجاع کرمانی و خواجه سمنون محب و خواجه محمد مرتعشی بیست و نه مرتبه در سلوک است و در طبقهٔ خواجگان چشت پانزده مرتبه - آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود که ہر یکے از اہل آن طبقهٔ سلوک را مرتبه نهاده اند و آن را تمثیل کرده چنانچه در اول طبقهٔ سلوک که صد و ہشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند در ہشتادم مرتبه ایشان کشف و کرامت نهاده اند پس ہر که درین ہشتادم مرتبه برسد خود را از کشف و کرامت نگاه دارد و چون صد مرتبه دیگر ہم طی کند آنگاه ہر چه خواہد کشف گیرد اما چون درین ہشتادم مرتبه خود را کشف گیرد به صد مرتبه دیگر نتواند رسید اما مرد کامل آنست که خود را تا آن زمان کشف نکند تا تمام حاصل نکند اما در حلقهٔ جنیدیه صد مرتبه نهاده اند ایشان در ہفدہم مراتبه کشف و کرامات مشغول شود بیشتر نتواند رسید اما مرد کامل آنست که تا با تمام نرسد خود را

هرگز کشف نه کنند آنگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگوئی کرد و فرمود
که این سخن اہل طریقت از برای آن گفت آمد که چون رونده راه در مرتبه
آخری یعنے آنجا که صد و ہشتادم مرتبه در سلوک نهاده اند خود را کشف کند
تواند که بیشتر شود فاما رونده این راه سلوک ہم در مقامی که کشف و کرامات
نهاده اند ہمین جائے خود را کشف کند پس کجا تواند که بیشتر قدم زند اما طبقه اهل
که ہشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند در بستم مرتبه کشف و کرامات است اما مرد
کامل بباید که چون در بستم رسد از کشف و کرامات خود را پنہان دارد ہنر
باشد زیرا که تا بمرتبه دیگر تواند رسید اما طبقه خواجه ذوالنون مصری که ہفتاد
مرتبه در سلوک نهاده اند بست و پنجم ۲۵ مرتبه در کشف و کرامات ست پس
رونده را باید که چون بست و پنجم مرتبه رسد کشف و کرامات خود ظاہر نکند که
ہمدرین مرتبه بماند و بمرتبه سی پنج دیگر نتواند رسید اما درین طبقه که خواجه
بایزید ست چہل و پنج مرتبه در سلوک نهاده اند در سیزدہم کشف و کرامات است
چون رونده ہمدرین سیزدہم مرتبه خود را کشف کند بباقی دیگر نتواند رسید
آن گاه قطب الاسلام فرمود بعضی مشایخ و اولیا خود را که درینمقام کشف و کرامات
اظہار کرده اند ہمدرین مرتبه مانده ایشان را کامل نمیگویند زیرا که در مرتبه کشف و کرامات
خود را چرا پیدا کردند اما آنکه کامل حال اند تا تمام مرتبه نمیرسند سخن کشف و کرامات
بیرون نمیدہند اگر سخن بیرون دہند ہمان شود که ایشان گویند پس درمیان
اولیا که نفس ایشان تفاوت می شود ازین جہت ست که ہم در آغاز حال مرتبه
خود را کشف می کنند از ان دیگر باقی ضایع میمانند و آنکه کامل ست تا خود را بمرتبه
تمام نمیرساند کشف نمیکند پس او ضایع نیست اما در طبقه اما مان شریعت که سی
مرتبه در سلوک نهاده اند و بستم مرتبه خانه کشف و کرامات ہست خود را از کشف

وکرامات اظهار نه کنند تا تمام مرتبه که سی ام مرتبه ست برسند و بدان بار یابند اما طبقهٔ شاه شجاع کرمانی و سمنون محب و خواجه محمد مرتعش بست مرتبه در سلوک نهاده اند از ان دهم مرتبه در کشف و کرامات است پس هر که درین مرتبه دهم که کشف و کرامات است خود را کشف گرداند هرگز او بمرتبهٔ دیگر نرسد همدرین بماند اما در طبقه خواجگان چشت که پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند از ان پنجم مرتبه کشف وکرامات است اگر خود را همدران پنجم مرتبه اظهار کنند بده مرتبه دیگر برسند پس او ضائع است اما مرد کامل میان خواجگان چشت اوست که تا در پانزدهم مرتبه نرسد خود را آشکارا نکند که آن مرتبه کامل است چون خواجه قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان نمود چشم پر آب کرد و بگریست و روی بسوی دعا گو کرد و فرمود در دائره محمد هر یکی مردانند که از مرتبه سلوک هیچگز رند بلکه هزار درجه دیگر پیش می روند و ذره اسرار بیرون نمیدانند که ما چه ایم و چه کسی ایم پس آخر چون مردم ازین مرتبهٔ سلوک می گذرد آنگاه مقام پیشتر میکند پس هر که مقام پیشتر کشید در عالم تحیر افتاد چون ایشان در عالم تحیر افتاده اند آنگاه فراق ایشان بوصال بدل گردد همین که خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کردند در عالم تحیر مشغول شدند و دعاگوئی در خراب مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت الحمد لله علی ذالک ۞ **مجلس چهارم** ۞ روز دوشنبه ماه ذیقعده سنه اربع و ثمانین وخمسمائة دولت پابوس حاصل شد طائفه درویشان اهل صفه و مولانا علاء الدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز در خدمت حاضر بودند سخن در تکبیر گفتن درویشان میرفت که بهر مقام و کوچه و بازار و بر در جاکه می رسند تکبیر می گویند این از کجا است خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راندند که برین نوع تکبیر گفتن جائی بنا ده است که بهر محلی تکبیر گویند

زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دین و یا از دنیا برسد برای مزید نعمت
شکر گویند بران وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیست بعدهٔ فرمود که تکبیر
بمعنی حمد است آنگاه ہم درین محل فرمود که در مجلس شیخ شہاب الدین سہروردی
حاضر بودیم در بغداد چند روزی برابر ایشان افطار بود زہی مشغولی که در ایشان
دیدم چندین سیاحی که من در عالم کرده ام وچندین بزرگان راکه دیده ام بمشغولی
مثل شیخ شہاب الدین یکے را ندیده ام الغرض درویشی خرقه پوش بخدمت
ایشان آمده وسلام کرد ودست شیخ شہاب الدین را بگرفت و بر وز تکبیر بگفت
خدمت شیخ شہاب الدین را از حد دشوار نمود واین حکایت فرمود که وقتے رسول ع
علیه سلام نشسته بود واصحاب گرد برگرد او بودند روی سوئ یاران کرده فرمود
من میدارم که فردای قیامت ربعی از بہشت بشما خواہند داد و سه ربع امتان
دیگر را بر فور امیر المومنین صدّیق اکبر رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند برای
شکر آن نعمت تا بر مزید شود دوم بار رسول علیه السلام فرمودند که ثلث بہشت
بشما خواہند داد و ثلثان امتان دیگر را ہمین که رسول علیه السلام این سخن بگفت
امیر المومنین عمر فاروق اعظم و علی رضی الله تعالی عنه و یاران برخاستند و تکبیر گفتند
برائ شکران نعمت تا بر مزید شود سیوم بار رسول علیه السلام فرمود نصف بہشت
بشما خواہند داد و نصف امتان دیگر را امیر المومنین عثمان ذو النورین و علی رض
رضی الله تعالی عنه و یاران دیگر برخاستند از برائ شکران نعمت تا بر مزید شود
و تکبیر گفتند چہارم بار رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اوّل در بہشت امتان
من خواہند رفت بعدهٔ امتان دیگر امیر المومنین علی رضی الله تعالے عنه و یاران
دیگر برخواستند برائ شکران نعمت تا بر مزید شود و ہمه تکبیر بگفتند آنگاه شیخ
شہاب الدین قدس الله سرهٔ العزیز فرمود آنکه درویشان گویند چہار تکبیر

یکی معنی همین است پس تکبیر بهر محلی بیامده است که بگویند آنگاه سخن دران
افتاده که اگر مرید در نماز نفل بود و پیر او را آواز دهد اگر مرید ترک نفل گیرد برای
واسطه جواب پیر چگونه باشد خواجه قطب الاسلام ادام الله تقواه بر
لفظ مبارک راند که فاضلتر آن باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب دادن
مشغول گردد که دران ثواب بسیار است و فاضلتر از نماز نفل ست آنگاه
همدرین محل فرمود که وقتی من در نماز نفل بودم شیخ معین الدین دام برکاته آواز
داد بر فور من ترک نماز کردم و لبیک گفتم فرمودند بیا چون بخدمت شیخ
معین الدین رفتم پرسیدند که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم آواز
شما شنیدم ترک نماز کردم و شما را جواب دادم فرمود که انه حد نیکو کردی که این
فاضلتر از نماز نفل ست مستعد بودن در کار پیر خود کار دین آنست آنگاه همدرین
محل فرمود که من وقتی بخدمت شیخ معین الدین حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر
بودند حکایت اولیا می رفت در میان مردی از بیرون بیامد و به نیت بیعت
سرور قدم نهاد خواجه فرمود بنشین بنشست گفت که من بخدمت شیخ
بجهت آمده ام تا مرید شوم و خدمت شیخ در وقت خود بود فرمود هرچه من ترا بگویم
بکنی و بجا آوری پس بدین شرط ترا دست میگیریم گفت بدانچه فرمان شود
و گفت چنانکه تو کلمه میگوئی که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰه اگر بجای این طریق
بگو لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه چشتی رسول الله چونکه راسخ بود بر فور بگفت خواجه او را بیعت
کرد و خلعت و نعمت داد و بشرف بیعت مشرف گردانید آنگاه آن مرد را
گفت بشنو من که ترا گفتم کلمه برین نوع بگو از برای امتحان عقیدت ترا فرموده ام
والا من کیستم و کرا ام یکی از کمترین بندگان محمد رسول الله ام و کلمه همان است که
بگوئی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه محمد رسول الله فاما از برای کمالیت حال ترا همین کلمه گویانیدم

چون تو برائی مرید شدن آمدی و بمن صدق داشتنی و راسخ بودی بر قول
ما همچنان گفتی مرید صادق شدی و مرید را صدق همچنین می باید که بدست پیر
خود راسخ و صادق باشد بعد ازان سخن دران افتاد که چون مردم تائب شود باید
که حریفان که پیش بوده اند با ایشان نباشد و گرد ایشان نگردد تا باز هم در اشغال ملوث
نگردد دانند که آدمی زاده را بلائی عظیم از صحبت بد چیز دیگر نیست چرا که صحبت موثر است
و خود هم ازان مشغل توبه او را از دست داشتی از و محترز باشد و صد چندان دشمن دارد
بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه حمید الدین بهوائی مردی بزرگ از مریدان حضرت خواجه
معین الدین اند هم خرقه دعاگوی چون او تائب شد یاران و همنشینان بیامدند و
گفتند بیا تا باز بر سر آن ذوق شویم خواجه حمید الدین بهوائی بر ایشان تف کرد گفت
بروید بگوشه بنشینید و ترک این مسکین گیرید که من از خود را چنان محکم بسته ام که فردای قیامت
بحوران بهشت هم نگشایم بعد ازان خواجه قطب الاسلام درین فوائد بود که طعام آوردند
خواجه و درویشان بطعام مشغول شدند و آنرا تناول میکردند که همچنان شیخ نظام الدین ابوالموید
در آمد سلام کرد خواجه قطب الاسلام بر وی هیچ التفات نکرد و جواب سلام نگفت شیخ نظام
الدین ابوالموید را از حد دشوار نمود الغرض چون از طعام فارغ شد ابوالموید سوال کرد آن
زمان که در آمدیم شما در طعام خوردن مشغول بودید من سلام کردم چرا جواب سلام
باز ندادید خواجه قطب الاسلام ادام الله بقائه فرمود که در طاعت بودیم چگونه ترا جواب سلام گوییم
زیرا که درویشان که طعام میخورند از برائی قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان باشد
پس گویی ایشان در طاعت باشند پس کسیکه در طاعت در آرد روا نبود که جواب سلام باز دهد
و آینده را نیز روا است که سلام گوید ما را باید و بنشیند و در طعام خوردن مشغول گردد چون از
طعام فارغ گردند بعد ازان برخیزد و سلام گوید آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته
همدرین محل حکایت فرمود که قطب شیخ ابو القاسم نصیرآبادی که پیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله

سره العزیز بود با یاران خور خوردن طعام مشغول بودند و امام الحرمین که استاد امام غزالی
بود در آمد و سلام کرد یاران بدو التفات نکردند چون طعام خورده شد امام الحرمین
گفت که من آمدم و سلام گفتم شما جواب ندادید این نوع نیکو باشد شیخ ابوالقاسم گفت رسم همچنین
است که هر که در جماعتی در آید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آینده را باید که سلام
نگوید و بنشیند چون از طعام خوردن فارغ شوند و دست بشویند آنگاه آینده برخیزد و سلام بگوید امام
الحرمین گفت این معنی از کجا میگوئید از عقل یا از نقل شیخ ابوالقاسم گفت از روی عقل می
گویم زیرا که طعام خورده میشود برای قوت عبادت چون آنکس طعام برین نیت استیفا می
کند در عین طاعت است پس آنکس که در عین طاعت باشد علیک چگونه گوید بعد ازان
خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته در عالم سکر افتاد دعاگوئی باز گشت در خرابه خود آمده
مشغول شد الحمد لله علی ذلک *

مجلس پنجم

* ماه ذی الحجه
سنه اربع و ثمانین و خمس مائه دولت پای بوس حاصل شد سخن در حج گذاردن افتاد قاضی
حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید
شرف الدین و شیخ محمود موزه دوز و مولانا فقیه خداداد و هر یکی سمائیکه بودند از عرش تا
تحت الثری پیش نظر ایشان حجاب نبود صاحب کشف و کرامات بودند آنگاه حکایت سیاق از
خانه کعبه افتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که خدای را بندگان باشند چون در
مقام خرابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود که گرد ایشان طواف کند آنگاه خواجه قطب الاسلام
همدرین بود که خدمت شیخ و عزیزان دیگر که حاضر بودند برخاستند و ستاده شدند همه
در عالم تحیر و شوق مستغرق گشتند چنانچه از خویش خبر نداشتند و دعاگوی نیز در عالم
شوق مستغرق گشت الغرض همدرین محل خواجه و عزیزان دیگر تکبیر بر داشتند چنانچه
در طواف کعبه میگویند و میگفت و از اعضاء هر یکی خون تازه روان شد هر قطره خون
که در زمین می افتاد نقش تکبیرات بر می آمد آنگاه بخود باز آمدیم کعبه معاینه پیش خود ستاده

دیدیم چنانچه ادب اوست بجا آوردیم و چهار بار گرد او گشتیم هاتف از غیب آواز
داد که ای عزیزان ما حج و طواف و نماز شما قبول کردیم و آنکسان را که بمتابعت شما
باشند و پیروی شما کنند بعد ازان خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که
شیخ الاسلام معین الدین حسن سجزی قدس الله سره العزیز هر سال از اجمیر در خانه کعبه رفتی
آخر الامر چون کار ایشان بکمالیت رسید حاجیان که در حج برفتندی خواجه معین الدین
در طواف خانه کعبه دیدندے و خواجه خود معتکف بودی آخر معلوم شد که هر شب خواجه
معین الدین بخانه کعبه برفتے و شب همانجا بکردی و هنوز صبح ندمیدی که بیامدے
و نماز فجر در جماعت خانه خود گذاردی آنگاه هم درین محل فرمودند که شنیدم از شیخ
معین الدین که از زبان شیخ عثمان هارونی حکایت میکردند آنروز که در سمرقند
بودند که خواجه مودود چشتی رحمة الله علیه را هر وقتے که اشتیاق کعبه غالب شدے
فرشتگان از فرمان آمدی تا خانه کعبه را بر میگرفتند و در چشت می آوردند بنظر خواجه
میداشتند چون خواجه طواف بکردی و آنچه نماز آمده است بگذاردی باز خانه کعبه را
فرشتگان میبردند و در مقام میداشتند آن گاه فرمود که خواجه حذیفه مرعشی قدس الله
سره العزیز را هفتاد سال پای مبارک ایشان از سجاده برنخاسته بود و جای
نرفته مسافران و حاجیان هر سال و ماه که بزیارت خواجه می آمدند میگفتند
که خواجه را ما در خانه کعبه و در بیت المقدس دیده ایم آنگاه سخن در قرآن
خواندن و یاد کردن افتاده بود خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ
مبارک راند دعاگوی در مبدء حال قرآن یاد نداشت خاطر متردد می بود
شبی از شبها حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و
دیده خود را در پای مبارک ایشان نهادم و زاری نمودم گفتم درخواست
دارم که مرا حافظه شود تا قرآن یاد گیرم رسول علیه السلام ز بزاری من

شفقت آرد فرمود که سر بر کن سر بر کردم فرمود که سورهٔ یوسف را ملازمت نما تا ترا
قرآن یاد شود همچنان بیدار شدم سورهٔ یوسف را ملازمت کردم حقتعالی درین
آخر عمر قرآن مرا روزی کرد تمام حفظ کردم و هر که خواهد قرآن یاد گیرد سورهٔ یوسف را
بسیار ملازمت نماید تا قرآن زود تر یاد شود آنگاه هم درین محل فرمود که شنیده ام از زبان
شیخ معین الدین حسن سجزی قدس الله سره العزیز و او از پیر خود خواجه عثمان ہارونے
حکایت کرد که ایشان میگفتند که خدمت ابو یوسف چشتی را نیز قرآن یاد نبود شبے از
شبها متردد خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب بدید وی را گفت چرا پریشان
خاطری گفت بسبب فکر یاد گرفتن قرآن فرمود که در روزی صد بار سورهٔ اخلاص بہ نیت
یاد گرفتن قرآن بخوان تا حقتعالی ترا کلام الله روزی کند و هر که دیگر هم بخواند او را نیز روزی
شود چون بیدار شدم هر روز بر حکم اشارت در خواندن سورهٔ اخلاص ملازمت کردم
و چند روزی نگذشت که بفضل خدای تعالی قرآن یاد شد در آخر عمر کار جدی رسید که هر روز
پنجبار ختم قرآن کردے بعد از آن در تلاوت دیگر مشغول شدی خواجه قطب الاسلام این
فوائد تمام کرد و در عالم تحیر مشغول گشت و دعاگوی در خرابه مقام داشت آنجا بیامد و
مشغول شد الحمد لله علی ذالک * **مجلس ششم** * بتاریخ روز جمعه ماه شوال
سنه مذکوره دولت پایبوس حاصل شد عزیزان اهل صفه حاضر بودند سخن در صفت
آب حوض شمسی میرفت خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود در آنچه شمس ولی
دہلی خواست که حوض بنا کند یکروز سوار شد با جمیع ارکان دولت زمین برای حوض
راست کنانیدن میدید چنانچه آنجا رسید که حوض است چون بدید باز گشت
و در قصر آمد چون آنمرد یکے از واصلان حق بود همبرین نیت دران شب بر مصلے
قدری در خواب شد چنان دید که نزدیک چبوتره که دران حوض است مردی بلند
بالا صاحب کمال با گیسوی پیدا چنان خوب رو که وصف او نتوان کرد بر اسپ سوار چند

نفر دیگر برابر او ایستاده اند همینکه نظر ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیدند که بیا چه نیت
داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض راست کنم آنگاه همدرین گفتگوی کسیکه نزدیک آن مرد
استاده بودم مرا گفت ای شمس این رسول خداست عزوجل درخواست نمای تا ئید
بدامن تو رساند چو مرا اندیشه اینحوض بود همان التماس کردم و در پای مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم افتادم بعده برخاستم و دست بسته استاده شدم همانجا که چبوتره
است اسپ رسول علیه السلام دست بزد و آب بیرون آمد رسول علیه السلام فرمود
ای شمس همینجای حوض راست بکنانی که همچنین آب بیرون آید که در هیچ شهری و مقامی
لذت آن آب نباشد آنگاه همدرین گفتگوئی بودیم که بیدار شدیم همان روز پگاه سوار
شدم چون آنجا بیامدم که اسپ رسول علیه السلام سم زده بود می بینم که آب بیرون آمده
است آنجا قرار گرفت هر که برابر شمس آمده بود قدری ازان آب خوردند سوگند بر زبان
راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر جنسی جمع کنند و در آب اندازند این چنین شیرین
نباشد که لذت این آبراست آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته بر لفظ
مبارک راندند که شیرینی آن آب به برکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود و دوم برکت
اینحوض آنست که نزدیک آن زمین چه لوح بزرگان خفته اند و هنوز کیا نخواهند
خفت آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرده فرمود که ما نیز امید داریم
که هم به نزدیک اینحوض مسکین خواهیم ساخت آنگاه خواجه از بزرگی شمس الدین حکایت
کرد که از حد خوب اعتقاد بود در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندید
مگر بیدار و در عالم تحیر استاده ناگاه اگر قدری خواب کردی همان زمان بیدار شدی و
خود برخاستی و آب بستیدی وضو ساختی و بر مصلی قرار گرفتی و هیچکس را از
خدمتگاران و خیر آن بیدار نکردی و گفتی آسوده گان را چه رنجه دارم آنگاه
همدرین فرمود که شبها خرقه پوشیده ازین حال کسی را خبر نکردی و یک

کسی را همراه گرفتی یک توشه دان پر از تنکهائی زر بر دست او بودی و بر در مسلمانی
بگشتی و از احوال هریک ایشانرا پرسیدی و نصیب کردی چون از آنجا بگذشتی در
مسجدها و خرابهائی و صومعه‌های و بازارها بگشتی و ایشانرا که دران ساکن میبودند
از درویشان و جز آن هرچه نصیب او بودی بر دست او دادی و صد هزار معذرت
دیگر بکردی و این سخن هم بگفتی که اگر ازینحال کسی در یابد زینهار پیش او نه گوئید چون روز
شدی بار عام دادی فرمودی که آن مسلمانانرا بیارید که شب فاقه داشتند بر حکم اشارت
می آوردند و هر یکی را پیش خود طلبیدی و بر اندازه هر یکی چیزی بدادی و بر ویز سوگند
دادی که چون شما را علف نماند و بقوت درمانند و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند
بیائید که من بر تخت نشسته‌ام و زنجیر معدلت بر در آویخته آنرا بجنبانید تا من
شمارا بانصاف رسانم که فردای قیامت طاقت دعوی شما ندارم آنگاه خواجه
قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که این سخن از برای آن گفتے تا از گردن او ساقط شود
که فردای قیامت مخلص او باشد که من گفته بودم شما نیامدید آنگاه همدرین فرمود
شبی از شبها بدعاگوئی بیامد و پای دعاگو گرفته باز گفتم مارا چند رنجه داری کار
حاجتی که هست بخواه گفت حاجت آمده‌ام که چنانچه بلطف از حضرت رب
العزت این مملکت وا نهید آید چون فردای قیامت شود مرا خواهند برانگیخت و
وحساب خواهد بود درانوقت فرونگذارید بعد ازان که من سخن او قبول کردم آنگاه
بازگشت آنگاه فرمود که از معاملها بر نیکوار دیر آن بنده درویشانست که ذره
از محبت ایشان خالی نیست آنگاه فرمود که وقتی جانب بدایون مسافر بودم
و این شمس الدین نیز در بدایون بود یک روز برائی گوئی با خلق بیرون رفته بود پیر سخت
و نحیف چیزی از دولت درخواست کرد او را هیچ نداد چون بیشتر رفت
جوانی استاده بود توانا و تندرست دست در کیسه کرد و مبلغ از تنکهای زر

بیرون کشید و او را داد و بشیر تر شد شمس والی دهلی روی سوی کارکنان کرد و گفته بینید آن پیر از من چیزے درخواست من او را هیچ ندادم و آنجوان را ناخواسته بدادم تا بدانید که اگر خواست من بودی آن پیر را چیزے میدادم که لائق و مستحسن بود فاما هرکرا میدهد خدائیتعالی میدهد در میان من کیستم که گویم او را چیزی دادم و این را چرا ندادم هرچه هست بر بسته خواست خدائتعالی عز و جل است آنگاه همدرین محل فرمود در آنچه شیخ الاسلام دهلی بردارم شیخ جلال الدین تبریزی رحمته الله علیه دریغ رفع کرد که نظر بر امارد وار دو دعوی درویشے میکند چنانچه این خبر بسمع شمس والی رسید هیچ بر روی شیخ جلال الدین نگفت شیخ الاسلام دهلی درین کار در شست و کار بجد بکشید که محضر کردند اشارت شمس والی شد که شیخ جلال الدین را حاضر آوردند دعاگوی نیز دران محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته فرستاد که درین دعوی منصفی باید شیخ الاسلام دهلی گفته فرستاد منصف هر کرا شما اختیار کنند باز شیخ جلال الدین گفته فرستاد که شیخ بهاءالدین زکریا درمیان ما منصف باشد شیخ الاسلام گفته فرستاد که شیخ بهاءالدین در ملتان است او کے خواهد شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت محضر خواهد رسید الغرض روز دوم آنمحضر شد جمله صدور و ائمه و مشائخ هر همه حاضر شدند شیخ جلال الدین هم بیامد در صف نعال بنشست بزرگے گفت که بالاتر بیائید و شمس والی هرچند معذرت نمود که جلال الدین از همه بالاتر بنشینید شیخ جلال الدین فرمود این زمان مقام دعوی است مقام من همین است بعد از ان هر کسی از ائمه و صدور و شیخ الاسلام حدیثی و روایتی بمناسب حال شیخ جلال الدین میگفتند یکزمانے شد که آواز بر آمد که شیخ بهاءالدین زکریا قدس الله سره العزیز رسید همه خلق متعجب بماندند با یکدیگر میگفتند که خدمت شیخ بهاءالدین را که خبر کرد ایشان

از ملتان کے روان شدند وکے اینجا رسیدند وہمچنین کہ شیخ بہاؤالدین زکریا بوقت محضر رسید دران مجلس درآمد تاآنجاکہ خلق نعلین کشیدہ بودند باستاد ونظر کرد نعلین شیخ جلال الدین راشناخت واززمین برگرفت وبوسید وبرسر ودیدہ بہاد وفرود آورد ودر آستین مبارک کرد وسلام گفت ونزدیک شیخ جلال الدین نشست ہمین کہ شمس والی را این خبر معاینہ شد روئے سوی خلق کرد وگفت بزرگے شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد منصفی کہ آمدہ بود ہیچو مولانائی بہاؤالدین نعلین شیخ جلال الدین بوسیدہ ودر آستین کرد بااوچہ دعوی بس معلوم شد کہ این سخن دروغ است کہ شیخ الاسلام دہلی درباب شیخ جلال الدین رفع کردہ است این مغل درایشان نیست جملہ صدور وائمہ وشمس والی بمعذرت بسیار عذرخواستند الغرض شیخ جلال الدین شیخ بہاؤالدین ہردو باز گشتند درکنارہ جوئی آمدند شب ہمانجا کردند چونروز شد شیخ بہاؤالدین وداع کردہ جانب ملتان روان شد وشیخ جلال الدین جانب ہندوستان بسمت لکھنوتی روان شدند ومدّتے درحیات بماند بعدہٗ نقل کرد الغرض بسی بر نیامد کہ شیخ الاسلام دہلی ببلائی دردشکم مبتلا شدہ ہم دران بمرد آنگاہ سخن در دنیا افتاد برلفظ مبارک راند کہ سالک را ہیچ بزرگ تراز دنیا نیست زیراکہ کسی بخدا نمیرسد ازین سبب کہ در دنیا مشغول وملوث میباشد واہل سلوک فرمودہ اند کہ میان حق ومیان بندہ ہیچ حجابے بیشتر از دنیا نیست پس ہرکہ در دنیا فرو شود ازخدا باز ماند ہمانقدر کہ مردم بدنیا مشغول شوند ہمان مقدار ازخدائے دور مانند وجدا افتند آنگاہ فرمود کہ روزیکہ در دنیار وند جملہ ملکوت بران بگریستند مگر ابلیس لعین کہ شاد شد وگفت فتنہ قائم گشت درمیان فرزندان آدم کہ ازبرائے این مہر برادر مر برادر را ہلاک کنند وخویشاوندان ازجہت او رحم برند وشہرہا ازپئے

این مهر خراب شود و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت باشند و هلاک شوند
و دنیا برقرار ماند الغرض این مهر دینار را ابلیس لعین باکرام و تعظیم تمام بر چشم نهاد و فرمان
شد العزازیل انچه کردی مهر دینار را تعظیم تمام بر چشم نهادی عزازیل گفت
الهی دینار را تعظیم تمام بر چشم نهادم تا هر که این را دوست دارد درین فرود شود او
یکی از من بسجدهٔ آدم را بفریبم و بدین مردار مشغول گردانم که از جملهٔ طاعات و عبادات
و خیرات دور اندازم پس چون او قرین من گردد بزودی هلاک شود و آن مال او دیگران
خورند و او از میان رفته باشد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راندند که زهی غدار
و مکار که این دنیاست و کسانیکه درو فرو شدند ایشان را جائی پیدا نه همه را هلاک کرد
و خود برقرار آنگاه فرمود که دنیا را بر همه دوستی و یاری است مگر بر درویشان که ایشان
او را پشت پائی زده اند و از خود دور داشته اند آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه
یوسف چشتی رحمة الله علیه گفتی که در دین محمد صلی الله علیه وسلم مردان باشند که
همین دنیا هزار هزار بار بر در ایشان بیاید و بگوید که ای خواجگان اگر مرا قبول نمیکنید
باری وقتی از اوقات بگوشهٔ چشم درین ضعیفه به بینید ایشان از تنگ چشم نه بینند مگر آنکه
بفرمایند اگر بار دیگر بر در ما آمدی هلاک خواهی شد بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود
که مهتر عیسی علیه السلام عورتی زالی بدحال کریه لقائی را دید او پرسید تو کیستی
گفت من ضعیفه دنیا ام مهتر عیسی علیه السلام گفت چند شوهر کرده گفت بیحد
و اندازه اگر چیزی معدود و محصور باشد بگویم مهتر عیسی علیه السلام گفت ازان
شوهران هیچ کدامی ترا طلاق گفته اند گفت همه را من کشتم ایشان ناپید او من بر
قرار آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته زار زار بگریست و فرمود که درویشی
را راحت تمام است و از آفتهای دنیا ایمن است اما غایت که سختی در کار درویشی
آنباشد که شبی در فاقه باشد آن شب معراج او باشد زیرا که اهل سلوک و تصوف

میگویند که معراج الفقیر فی لیلة الفاقة یعنی معراج فقیر در آن شب است که در فاقه
باشد پس هیچ نعمت بالاتر از نعمت درویشی نیست آنگاه خواجه قطب الاسلام
ادام الله برکاته فرمود که فاقه درویش باختیار درویش است زیرا که مملکت خود بر
دست او داده است که تصرف کن و مالها آن بمصرف رسان پس او می تواند که خود
هم بخورد فاما به دیگران میدهد و خود فاقه میکند تا کار او بالا گردد و مقام بیشتر شود
آنگاه چون خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد برخاست و
استاده شد و چشم در هوا داشت و در عالم تحیر مشغول شد دعاگو بازگشت در خرابه
مقام خویش آمد . الحمد لله علی ذلک

مجلس هفتم

روز چهارشنبه سنه اربع و ثمانین و خمسمائة دولت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین
و مولانای شهاب الدین اوشی و شیخ محمود موزه دوز و خواجه تاج الدین غزنوی
و مولانا فقیه خداداد و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین و مولانا
شمس الدین ترک و مولانا علاء الدین و قاضی عماد الدین و مولانا فخر الدین زاهد
این همه صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجه حاضر بودند حکایت در سلوک
میرفت در میان قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که وقتی امام الحرمین رحمة الله
علیه با یاران خود نشسته بود او را وقتی پیدا شد امام الحرمین ذکر الله آغاز کرد
بموافقت او آن همه بزرگان نیز که حاضر بودند آنقدر در ذکر بودند که خبر از خود نداشتند
بعده از اعضای مبارک ایشان از زیر هر موی چون جوی خون روان شد هر
قطره که بر زمین می افتاد نقش نام الله پیدا شد و از آن خون قطره که برنمی افتاد
از آن آواز ذکر بیرون می آمد که الله چون خواجه این حکایت بگفت در میان آن
بزرگان وقتی و حالتی پیدا شد که هر همه در ذکر شدند چندان ذکر گفتند که بیهوش
شدند بعد از آن چون از بیهوشی باز آمدند خواجه این رباعی بر زبان مبارک راند

رباعی ٭ ذکر خوش تو زہر دہن می شنوم ٭ شرح تو ز خویشتن می شنوم ٭ کہ ہیچ نباشد کہ بیچے بنشانم ٭ تا نام تو می گوید و من می شنوم ٭ یاران در ذکر شدند چندان ذکر بگفتند کہ از ہر موئی مبارک ایشان جوئیہائی خون روان شدند و ہر قطرۂ کہ بر زمین می افتاد نقش سبحان اللہ از زمین پیدا شد و ازان ہمہ قطرہ آواز بلند ذکر پیدا می آمد و بعد ازان چون ازان ذکر فارغ شدند ہر یکے بمقامے بنشستند دعاگوی برخاست روی بر زمین آورد نیت بود کہ جانب خطۂ ہانسی روان شوم نظر خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ بر دعاگوی افتاد چشم پر آب کرد پس ازان کہ من بگویم بر فور آغاز کرد کہ مولانائی فرید دانم کہ روان خواہی شد باز روی بر زمین آوردم و گفتم اگر فرمان شود فرمود کہ برو تقدیر خدا تعالی برین رفتہ است کہ در وقت سفر آخرۃ تو با ما نباشی آنگاہ کہ روی سوئی جمع کرد فرمود کہ از برائی مزید نعمت دین و دنیا این درویش فاتحہ و اخلاص میخوانم بر ہمہ بخواندند و دعائی خیر کردند آنگاہ مصلا پیش داشتند دعاگوی را عطا کردند با عصا و ہم فرمودند دوگانہ نماز بگذارد و بنشین فردا روان شو بحکم فرمان خواجہ دوگانہ نماز ادا کردم و بنشستم خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ روی سوی دعاگو کرد و فرمود کہ من امانت شما یعنے سجادہ و نعلین و دستار و خرقہ بقاضی حمید الدین ناگوری خواہم سپرد بعد از نقل من پنجم و چہارم روز شما خواہید آمد و این امانت را خواہید گرفت ہمینکہ خواجہ این سخن بگفت نعرہ از مجلس برخاست ہر ہمہ خواجہ را دعا کردند بعد ازان خواجہ فرمود کہ من نیز در وقت نقل خواجہ خود شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز حاضر نبودم و ایشان نیز خرقہ بمن نداده با ہمین سجادہ روان کرده بودند چنانچہ دعاگوی باشما

کرد آنگاه فرمود که مرید را می باید که بر سنت پیران خود ثابت باشد و ذره از آن
تجاوز نکند تا فردا از روی ایشان شرمنده نگردد آنگاه سخن در خوف افتاد بر
لفظ مبارک راند که خوف تازیانهٔ حق است برای بی ادب تا هر که از بندگان
بی ادبی کنند بران تازیانه او راست کنند تا راست بایستند آنگاه فرمود که
در هر دلی که خوف حق در آید قاروره آن دل را ذره ذره گرداند آنگاه فرمود
که وقتی خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه زحمتی داشت هارون رشید طبیب
ترسا برو فرستاد که آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب نزدیک خواجه
سفیان آمد دست بر سینهٔ خواجه سفیان نهاد نعره بزد و بیفتاد و گفت سبحان الله
در دین محمد علیه السلام این چنین مرد است که از ترس خدا تعالی تمام قاروره
دل او ذره ذره گشته است آن طبیب بر کلمه گفت و مسلمان شد این خبر به
هارون رشید رسید که طبیبی که شما فرستاده بودید او مسلمان شد گفت من
دانسته بودم که طبیب بر سر بیمار فرستاده ام این ندانستم که بیمار بر طبیب
فرستاده ام آنگاه فرمود که اهل سلوک میفرمایند اگر درویش خواهد توانگری
را محبت گیرد باید که زهد و طاعات بسیار کند و اگر فقر را محبت خواهد در
فقر نامرادی بسیار کند و اگر در قرب محبت طلبد ناامیدی در خویش و در
طاعت خویش بسیار آرد آنگاه درین مقامات برسد و اگر این چنین نکند
ضائع ماند بعد از آن روی سوی دعاگوی کرد و گفت ای فرید تو ما را
در دنیا و آخرت یاری ناما بشنو غافل نباشی که اهل سلوک می فرمایند
که راه طریقت راهی است پر خوف هر که درین راه قدم نهد بغفلت در منزل
گاه عزت نرسد مگر بدین طریق که اهل آن راه فرموده اند که چون مردم بر در حق
برسد و تا بدست بلا آن در نکوبد هرگز گشاده نشود و تا بزبان اندوه بار نخواهد هرگز

بار ببایدو تا بقدم ذلت نرود ہرگز بمنزلگاہ عزت نرسد آنگاہ فرمود کہ سی سال برریاضت گذشتہ تا بہمہ پایہا بار سنخواستم ندادند و تا بہمہ دستہا در نکوفتم و نکشادند تا بہمہ قدمہا براہ او نرفتم بمنزلگاہ عزت نرسیدم ہمینکہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ این فوائد تمام کرد ہر یک عزیزان روے بر زمین آوردند و باز گشتند چون نوبت بمن آمد سرم در کنار گرفت و بگریست و این لفظ بر زبان مبارک راند ہٰذَا فِرَاقُ بَینِی وَبَینِکَ ؛ بعدہٗ فرمود کہ حق ارادت بہ پیر سخت چیزیست بروکہ ترا بخدا سپردم و بمقام قرب و عزت گاہ رسانیدم ہمین کہ بگفت در عالم تحیرّ افتادہ مشغول شد و دعاے گوئی باز گشت این فوائد سلوک بود کہ از زبان مخدوم عالمیان شنیدہ و درین مجزبات افتادہ الحمد للہ علیٰ ذالک

تمت

اعلان

ہمارا کتب خانہ بہت عرصہ سے پبلک کی خدمت کر رہا ہے۔ اور یہی وجہ ہے کہ ہمارے کتب خانہ کی کتابیں نہ صرف تمام ہندوستان میں جاتی ہیں۔ بلکہ کابل۔ بلخ۔ بخارا۔ بغداد۔ غرض دنیا کے ہر حصہ میں منگائی جاتی ہیں۔ معاملہ نہایت دیانتداری سے کیا جاتا ہے ہر قسم کی کتابیں بارعایت مل سکتی ہیں ؛

مراقم شیخ الٰہی بخش و جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

برخی از احوال حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی

بدانکه حضرت خواجه از اکابر اولیا و اجل اصفیا است شانی عظیم و رتبه عالی داشت مستجاب الدعوات بود هرچه که از زبان مبارکش بر آمدے همان ظهور شدے و خرقه فقر ارادت از خواجه معین الدین حسن سنجری پوشید و اصل وی از سادات اوش بود که قصبه ایست از قصبات ما وراء النهر است و سید حسینی است و نسب شریف وی بچند واسطه بحضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه میرسد بدین طریق که خواجه قطب الدین بختیار اوشی بن سید کمال الدین بن سید موسیٰ بن سید احمد اوشی بن سید کمال الدین بن سید محمد بن سید احمد بن سید اسحاق است بن سید حسن بن سید معروف بن سید احمد حسینی بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام جعفر صادق رضی الله عنه نقل است که چون عمر خواجه قطب الدین بیک و نیم سال رسید پدر بزرگوارش وفات یافت والده اش که عفیفه روزگار بود خواجه را بسایه عاطفت خود پرورش کرد چون به پنج سالگی رسید همسایه صالح بود خواجه را حواله اش نمود و قدری شیرینی همراهش کرد و گفت که پسرم را برائے تعلیم حواله معلمی کن که بعلوم ظاهری و باطنی معلم باشد همسایه خواجه را همراه گرفته روانشد در راه او با پیر روشن ضمیر اتفاق ملاقات افتاد پرسید که این طفل را کجا میبری گفت بمکتب میبرم گفت بمن حواله کن که او را پیش معلمی برم که این را بکمالات علوم رساند پس آن پیر خواجه را نزد شیخ ابوحفص اوشی قدس سره برد فرمود که بحکم احکم الحاکمین چنین است که در تربیت و تکمیل این پسر سعی موفور بکار بری شیخ ابوحفص دست قبول بر سر نهاد و آن پیر را رخصت کرد بخواجه متوجه شد و فرمود که ایطفل عجب بختیاری هستی که خضر علیه السلام ترا بمن حواله کرد و حکم خدا برای تکمیل تو رساند پس خواجه در چار روز بحفظ قرآن پرداخت در اندک ایام بکمالات علوم رسید چون ببلوغ رسید تلاش علم باطنی قدم بر داشت و بخدمت خواجه

معین الدین حسن سنجری رسید و دست ارادت بدامان آن حضرت زد و در عمر هفده سالگی
خرقه خلافت یافت و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر بقطبیت دهلی مامور شده در دهلی رسیده
بهدایت خلق مشغول شد و چون حضرت خواجه رونق افزای دهلی شد اجتماع مریدان و
طالبان حق بدروازهٔ فیض اندازه بحدی گردید که هزار در هزار خلق حاضر خدمت بابرکت
می بودند خواجه نجم الدین صغری که خلیفه خواجه عثمان هارونی و برادر خواجه تاش خواجه بزرگ
بود در دهلی سکونت داشت برین رونق بازاری خواجه حسد میبرد درین آثنا خواجه
بزرگ از اجمیر بدهلی تشریف آورد و همه صغیر و کبیر و شاه و گدا بخدمت خواجه حاضر شدند الا خواجه نجم الدین
صغری که حاضر خدمت خواجه نشد خواجه بزرگ از راه عنایت بزرگانه بذات مبارک خود
در خانه نجم الدین صغری قدم رنجه فرمود و باعث رنجیدگی استفسار نمود گفت که شما
قطب الدین خلیفه خود را در دهلی گذاشتید که همه مردم شهر بردر او چندان هجوم دارند
که دیگر را برگ سبز هم یاد نمیکند خواجه بزرگ ازین سخن ناخوش شده با خواجه قطب الدین
فرمود که بابا قطب الدین شما همراه ما باجمیر بروید که بعضی مردم از ماندن شما درانجا
ناراض اند پس خواجه قطب حسب الارشاد بر رکاب فیض انتساب آنجناب
روانه گشت مردم دهلی از اکابر و اصاغر چون ازینحال خبر یافتند تعاقب
دویدند و هر جا که خواجه قطب الدین قدم می نهاد خاک آنجا برداشته سرمه چشم میکردند
و بخدمت خواجه فریاد می نمودند که خواجه قطب الدین را ازینجا نبرید که ما غریبان
را تاب جدائی خواجه نیست حضرت خواجه بزرگ چون اینحال مشاهده کرد فرمود
که خواجه قطب الدین تو همین جا باش که مردم دهلی خاک پای ترا نمی گذارند چنانچه
بدستور رونق افزای دهلی ماندند چون چند سال برینحال بگذشتند خواجه
بزرگ باز آنجناب را در اجمیر طلب کرد کلاه و دستار گوهر بار خود بدست
حق پرست خویش بوی عطا فرمود عصای شیخ عثمان هارونی و مصحف

ومصلا وخرقه نیز مرحمت فرمود و ارشاد کرد که این امانت از حضرت شاه
رسالت علیه التحیة بما رسید ما حق او بجا آوردیم تو نیز حق این نیکو بجا آر که فردای
قیامت روبروی شاهنشاه نبوت شرمسار نباشیم این بفرمود و باز بدهلی
رخصت کرد و بعد رسیدن خواجه بمقام دهلی بعد هشت روز واقعه جانگزای حیرت
افزا خواجه بزرگ بوقوع آمد و در کتاب **سیر الاقطاب** وغیره کتب والا رتب
احوال انتقال خواجه عبارت تحریر است که روزی بخانقاه والا جاه خواجه هنگامه
سماع گرم بود و قوالان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند بکس
بستهٔ مویت کجا یابد خلاص خواجه را از استماع این قول حالت وجد عائد شد و
قوالان را پیش خود طلبیده تواجد مینمود که همدرین اثنا صلاح الدین پسر کریم الدین
و نصیر الدین غزل خوانان این بیت آغاز کردند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان
از غیب جانی دیگر است از استماع این بیت چنان حالتی بحال آن اهل کمال
طاری شد که چون جست میزد بقدر ده درجه بالا میرفت و باز بر زمین می آمد و تا سه
روز همین حالت در پیش ماند البته بوقت نماز بهوش آمدی و بعد ادای
نماز باز بتواجد مشغول شدی بعد از سه روز از بن هر موی خواجه صدای تسبیح اسم
ذات جاری و قطره های خون چکیدن گرفت و ازان قطرات هر قطره که بر زمین
بیفتادی بنقش الله نقش شدی بعد از چهار روز از هر مو و هر اعضا صدای سبحان الله
برآمدن آغاز شد و از قطرات خون کلمه سبحان الله و الحمد لله تحریر میگشت و هرگاه
که غزل خوانان میگفتند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را ؎ حضرت خواجه گویا ازین جهان
در میگذشت و بیدم محض میگردید و وقتیکه میگفتند ؎ هر زمان از غیب جانی دیگر
است ؎ باز زنده میشدند و از زمین جست میزد و چون مرغ نیم بسمل می طپید آخر
بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول که روز پنجم از آغاز سماع بود قوالان را از ..

خواندن مصرع ثانی باشارت منع فرمود و نعره بزد و جان عزیز بجانان سپرد
عزیز عظیم از حاضرین با تمکین برخاست و چون جنازه فیض اندازه طیار شده
سلطان شمس الدین التمش بادشاه ہند که مرید خاص و خلیفه راستین
خواجه و دیگر فقرا و خلفا و مشائخ و خوانین شاہی و عوام سکنائی دہلی جمع
کثیر نمودند خواجه ابو سعید گفت که حضرت خواجه وصیّت کرده
بود که امام جنازه ما آنکس باشد که گاہے ازار بندش بحرام نکشاده باشد و سنت
ہائی عصر و تکبیر اولی فرائض نماز گاہی ازو ترک نشده باشند باستماع اینمعنی
سلطان شمس الدین تا دیر خاموش ماند که دیگر کسے موصوف بدین صفات
از حاضرین وقت پیدا گردد و امام جنازه خواجه آنکس شود - چون ہیچکس پیدا نشد
ناچار سلطان خود بامامت پیش آمد و گفت که نمیخواستم که کسی را بر حال من
اطلاع نباشد لیکن چون ہمچنین حکم داد چاره ندارم پس نماز جنازه ادا کرد و از یک
جانب جنازه را خود برداشت و سه طرف دیگر اولیاء الله برداشتند
و بمدفن مقدس آورده دفن کردند وفات جناب قطب الاقطاب
بقول صاحب سفینة الاولیا و اخبار الاولیا و معارج الولایت
وغیره کتب والا رتب بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول
سن ششصد و سی و چهار ہجری است و سنین عمر
شریف پنجاه و دو سال فقط:

تمام شد

المشتهر - شیخ الٰهی بخش محمد جلال الدین تاجران کتب کشمیری بازار لاہور

